

**پویا ریزه میزه از چی می ترسه؟!**

پویا 9 سالش است، ولی نسبت به سنش جثه ی کوچکی دارد. او خیلی ریزه میزه است و همیشه در صندلی جلوی کلاس می نشیند.



پویا 9 سالش است، ولی نسبت به سنش جثه ی کوچکی دارد. او خیلی ریزه میزه است و همیشه در صندلی جلوی کلاس می نشیند.

بیش تر بچه های کلاس از او قد بلندترند و وزن بیش تری هم دارند.

چند روزی بود که پویا دیگر دلش نمی خواست به مدرسه برود و همیشه بهانه ای می آورد.

مثلاً یک روز می گفت دلم درد می کند، یک روز می گفت وقت نکرده تکلافیش را انجام بدهد و می ترسد معلم تنبیهش کند. پویا در مورد علت بهانه هایش با کسی صحبت نمی کرد. چون خجالت می کشید.

یک روز که پویا در مدرسه بود، دوستان پر زورش به سمت او آمدند و کمی او را مسخره کردند و حرف های زشتی به او زدند. پویا که خیلی ناراحت شده بود شب تمام موضوع را برای پدر و مادرش تعریف کرد و از آن ها کمک خواست.

پدر به پویا گفت: تو باید موضوع را با معلم یا مشاور مدرسه در میان بگذاری. تا آن ها به تو کمک کنند. ولی پویا می گفت: می ترسم اگر آن ها بفهمند بیش تر مرا اذیت کنند.

پدر پویا به او اطمینان داد که معلم و مشاور مدرسه حتماً یک راه خوب پیدا می کنند.

فردای آن روز پویا برای معلمش همه ی موضوع را تعریف کرد. معلمش هم به دقت به همه ی حرف های پویا گوش داد و گفت: عزیزم نگران نباش. من این مسئله را حل می کنم.

زنگ بعد معلم پویا برای بچه ها قصه ای در مورد مسخره کردن دیگران تعریف کرد و گفت خداوند در قرآن کریم می فرماید: افرادی که خود را بهتر می دانند و دیگران را مسخره می کنند اگر به خودشان و افرادی که مسخره شان می کنند خوب نگاه کنند شاید آن ها را از خود بهتر بدانند.

معلم پویا گفت: بچه ها می دانید مسخره کردن یک گناه بسیار بزرگ است و حق الناس به حساب می آید؟

همه ی بچه ها نظرشان را در مورد این موضوع دادند و بچه هایی که پویا را اذیت می کردند به دقت به حرف های آقا معلم و بچه های دیگر گوش می کردند و حرفی نمی زدند. بالاخره زنگ تفریح خورد و همه به حیاط رفتند.

بچه هایی که همیشه پویا را مسخره می کردند به سمت او رفتند. پویا کمی ترسید. ولی این بار آن ها قصد نداشتند او را مسخره کنند بلکه می خواستند از او به خاطر تمام حرف های زشت شان عذرخواهی کنند.

پویا هم آن ها را بخشید و با آن ها دوست شد و از آن به بعد بهانه ای برای رفتن به مدرسه نیاورد.

